

مثنوی امید

روایت رنج، خرد و بازسازی ایران



سرودهٔ پیمان بخشایش

مجموعهٔ مصور

مثنوی امید

سروده پیمان بخشایش

MD, PhD, MBA

در این منظومه، امید از دل گفت‌وگو سر برمی‌آورد: پرسشی از رنج و تردید، و پاسخی از خاطره، خرد و مسئولیت. صدای «بگفتند» و «بگفتم» رشته‌ای است که پنج بخش کتاب را به هم پیوند می‌دهد.

از نگاه شاعر، عشق به ایران با دانش، کار، آزادی و آشتی ملی معنا می‌یابد. تصویر سیمرغ، چراغ و سپیده در کنار یاد رنج‌ها می‌نشیند و راهی به سوی بازسازی می‌گشاید؛ راهی که قانون و رأی مردم در آن جایگاهی بنیادین دارند.

این نسخه بر پایه شعرهای ارسالی گردآوری شده است. واژه‌ها و ترتیب بیت‌ها حفظ شده و رسم‌الخط، نشانه‌گذاری و صفحه‌آرایی یکدست شده‌اند. نمونه‌های «مثنوی پیمان و منوچهر» در گوگل‌درایو و نوشته‌های وبسایت شاعر، مرجع لحن و پیوستگی فکری بوده‌اند.

نسخه مصور • مهر ۱۴۰۵ / اکتبر ۲۰۲۶

seculardemocraticiran.world

فهرستِ دفترها

دفتر یکم

امید

۴

دفتر دوم

ثبات ناپایدار و پیمان بازسازی

۱۲

دفتر سوم

از سوگ تا سحر

۱۹

دفتر چهارم

در دفاع از امید

۲۴

دفتر پنجم

گفت‌وگو درباره پهلوی پلاس

۳۰

یادداشت تدوین و مآخذ

۳۶

دفتر یکم

امید

از رنج تاریخی تا امید به بازسازی ایران



از ریشه‌های کهن تا بال‌های فردا

چهل سال و هفت از ستم برگذشت
 دریغا که بر ما چه آمد، چه گشت!
 به هر خانه خون بود و در هر گذر
 نه آسوده یک خانه از این شرر
 نه از رنج زندان کسی در امان
 نه یک دل تهی مانده از سوز جان
 بگفتند: کآن فرّ و آیین کجاست؟
 چرا جای دانش چنین ازدهاست؟

به بام رفاه از ستم خون چکید
 ز خون سرافراز، گل بردمید
 سپهد به خون خفت و فرزانه نیز
 ز هر سو برآمد یکی رستخیز
 جوانی ز چپ، دل به فردا سپرد
 غم کارگر را به میدان برد
 بگفتا: اگر رفته سردار راد
 منم وارث آن ره مهر و داد
 چو خرداد خونین درآمد ز راه
 جوانی به خون خفته، با یک گناه:
 گناهی به جز آرزوها نداشت
 که در سر نهالی ز فردا بکاشت
 برآمد غریو نبرد از عراق
 فزودند زندان به نام نفاق
 دگرباره آن سرو آزاد رفت
 که جانها گرفتند در شصت و هفت

به لب جام زهر است و پایان جنگ
فروخت غوغا، نه بیداد و ننگ

به پا هاشمی ساخت بازار نو
دل از وعده‌ها شد به فردا گرو

بگفتند: بازار چون وا شود
زبان‌ها در این شهر گویا شود

چو شد خاتمی صاحب تخت و تاج
بگفتا که باشد مدارا علاج

به کوی جوانان، سحر خون چکید
امید جوانان ز وحشت رمید

چو محمود بر تخت قدرت نشست
به نام تهی‌دست، پیمان ببست

بگفتا: منم یاور کارگر
ز مهرم شود خانه‌تان پرگهر

چو دیدند کآن وعده شد بی‌ثمر
دگر سبز شد کوچه در هر گذر

دل از موسوی خواست فردای نو
 کروی در این راه شد پیشرو
 ز بیداد بر سبزه بارید خون
 نرفت آن شب تیره از دل برون
 حسن با کلیدی به منبر نشست
 به لب خنده آورد و دل‌ها بیست
 ظریف از زبان‌ها فسون‌ها سرود
 به غرب از در آشتی رو نمود
 رئیسی برآمد به نام نجات
 نه نانی به مردم، نه آب حیات
 چو مسعود بر مسند او نشست
 همان بند بر دست مردم بیست
 ز مهسا، جوانان به پا خاستند
 ره زندگی را دگر خواستند
 بگفتند: زین ریشه بیداد خاست
 ره چاره برکندن ازدهاست

چو دی ماه، فریاد مردم رسید
به دل‌ها ز نو بوی فردا دمید

چو دل در ره پهلوی پا نهاد
امیدی دگر در دل ما فتاد

کنون رهنمایم رضا پهلوی
که بر داد و دانش کند رهروی

نه دیگر به اصلاح این دل نهیم
نه بر وعده، جان جوانان دهیم

اگر جانفشانی بود راه ما
رهایی ایران بود خون بها

به لب‌ها سرودی که «جاوید شاه»
سحر را گرفتند از آن نیک‌خواه

رضاشاه، شادان روانت بود
که یادت به دل‌ها فروزان شود

به خون خفت خورشید، شب شد دراز
ز نامش رهایی شود سرفراز



کسی رهنما را گنهکار خواند
 ز جَلاد، یک نکته بر لب نراند
 پدر گفت و مادر چنین بازگفت:
 که داغم به دل، آرزویم نخفت
 به فرمان قاتل نگر، دادخواه
 مبند از سِر کینه بر نور، راه
 کنون آمریکا به میدان رسید
 ز بوم یهود آتش جنگ دمید
 فروریخت بر کاخ رهبر شرر
 شکست آن غرور دروغین دگر
 فتاد آن ستمکار در خاک سرد
 به جا ماند از او کشوری پر ز درد
 ز دریا، ز خشکی، ز چرخ بلند
 فروریخت دیوار کاخ گزند
 بستند هرمز، گشودند کین
 به تنگی فتادند اهل زمین

به هر حيله جستند راهی نهان
 که ماند سریر ستم جاودان
 اگر مهر ایران به دل پروری
 بیا تا به راه رضا بنگری
 دگر باره باید جهان را شناخت
 ز دیروز باید پلی نو بساخت
 به پا مجلسی بهر مردم نهیم
 به آزادگی دل به قانون دهیم
 همان رأی مردم بود رهنما
 ز صندوق خیزد شکوه و صفا
 نه زن را فروتر ز مردان شمر
 که بی او نروید درخت هنر
 دبستان بسازیم و دانش سرا
 به فرهنگ، جان گیرد ایران ما
 نه از نفت تنها، که از فکر و کار
 شود بارور خاک این روزگار

به هر شهر درمان و شادی دهیم
 به رنج تهیدست، مرهم نهیم
 در این انجمن، هر که چپ یا که راست
 به میهن دلش مهر و پیمان به پاست
 ز ژاپن پیاموز راه خرد
 که دانش وطن را به اوج آورد
 ز قوم یهود این سخن یاد گیر
 به دانش توانا، به همت دلیر
 به گیتی نه دشمن، که یاران شویم
 به داد و خرد رو به فردا رویم
 چو سیمرغ پرواز کن، ای وطن
 دگر گل برویان به دشت و چمن
 بگیریم دگرباره ایران خویش
 به دانش بریم این وطن را به پیش
 به پیمان یاری قدم در نهیم
 وطن را دگرباره جانی دهیم

دفتر دوم

ثبات ناپایدار و پیمان بازسازی

خرد و مسئولیت در جهانی ناپایدار



گفت‌وگو، آغاز راهی مشترک

بگفتا: «چه داری به فردا امید؟
که از شب نیامد پگاهی سپید
هنوز ازدها می‌زند بر جهان
نهان می‌فرستد به هر سو زیان
همی‌بارد از بام او تیر کین
جهان گشته از خشم او آتشین
جوانی ز نروژ به زندان فتاد
که بر جان دیگر کمین می‌نهاد

رها کن چنین قصه، ای سرفراز
 جوانی به این آرزوها مبارز

چو این ازدها مانده، فردا کجاست؟
 چه چیزت در این تیره شب رهنماست؟»

بگفتم: میندار از این های وهوی
 که هرگز نگردد دگر آب جوی

به ظاهر جهان را قراری نمود
 ولی زیر آن موج دیگر غنود

نه هر سازگاری نشان وفاست
 بسا صلح ظاهر که دام بلاست

نه با مهر ما عقد پیمان کنند
 به سودی دگر، ترک یاران کنند

اگر سود بیگانه در رنج ماست
 بدان رنج ما بهر او چون طلاست

به دوران آن جنگ و پیکار سرد
 سیاست چه رنجی به گیتی سپرد

کسی کز تمدن سخن می سرود
 بسا در ستم، سود خود می فزود
 اروپا به سود خودش دل سپرد
 ز داد و ز انسان بسی نام ببرد
 ستم را به فرهنگ مردم ببست
 به نام تفاوت، دلی را شکست
 اگر حق، جهانگیر و والا بود
 چرا سهم ما رنج و غوغا بود؟
 بسی سود سودا به عمامه رفت
 حقوق بشر زیر آن جامه رفت
 ز یک سو، زبان پاس انسان گرفت
 ز دیگر، ز سود ستم جان گرفت
 نه تنها یکی شد اسیر ستم
 به هر خانه راهی گشود این الم

چه فرزانه در بند و زنجیر برفت
چه دانا که با داغ شمشیر برفت

بسی مرد و زن راه غربت گزید
به دل داغ ایران به هر سو کشید

چو برج بلند از شرر شد نگون
به ناگه فرو ریخت باران خون

نه هر اهل ایمان، رفیق بلاست
چنین کینه را در خرد کی رواست؟

به جنگی که بنیاد کشور شکست
نه آسان بُود داد و شادی به دست

چو پیمان نوشتند و شد گفت و گو
بسی کس به فردا نهاد آرزو

یکی گفت: «پیمان فردا نکوست»
یکی گفت: «این دام آن حيله جوست»

چو موشک به همسایه آتش فشاند
چه سود از غروری که نفرت نشاند؟

بگو از سرانجام صلح عُمان
چه شد بهره‌اش جز غمی بی‌کران؟

چو هرمز به آشوب و آتش رسید
ز هر سو هراس گرانی دمید

به چشمم، جهان سود خود را بجست
نه بر آرزوهای ما دل بست

بسا بیمشان از توان وطن
که روزی رها گردد از این مَحَن

اگر عزم مردم نمایان شود
بسا عهد فردا که آسان شود

سرانجام ما را نسازد جهان
نباید که بیگانه گردد شبان

به بازوی خود خانه‌ای نو بساز
 به نیروی دانش به فردا بتاز
 چو با هم نگهبان میهن شویم
 رها از فسون‌های دشمن شویم
 امیدم نه افسانه‌ای بی‌بهاست
 خرد رهنمای من اندر بلاست
 به صندوق آرا، نه تیغ سوار
 شود رأی مردم به کشور مدار
 بود پادشاهی به قانون روا
 که فرمان مردم بماند به جا
 کنارش به میهن وفا می‌کنم
 خرد را چراغ بقا می‌کنم
 چو سرباز جاوید ایران پاک
 نترسیم از اندوه و از بیم و باک

دبستان، چراغی به شب‌های تار
 ز دانش جوانان شوند استوار
 نه با نفت تنها به پا شد جهان
 ز اندیشه شد کار مردم روان
 کمر بسته‌ام با خرد این زمان
 بسازم وطن را به نیروی جان
 منم یک بناگر به ایران‌زمین
 بسازم به دانش جهانی نوین
 نه من یک‌تنم، صد هزاران من‌اند
 که در سنگ خارا شرر می‌زنند
 ز پیمان خود برنگردم، بدان
 که ایران بماند به گیتی جوان
 وزین رو به فردا مرا هست امید
 که باید به پایان ظلمت رسید

دفتر سوم

از سوگ تا سحر

در همراهی با شاهزاده رضا پهلوی



چراغی که از سوگ می‌گذرد

بگفتا: به ایران امیدت به چیست؟
در این شام خونین، پناهت به کیست؟
ندیدی که در دی چه بر ما گذشت؟
چه بر آن جوانان شیدا گذشت؟
مسلسل به میدان مردم رسید
هزاران جوان را به خون درکشید
به هر خانه پیغام ماتم رسید
به هر سینه یک داغ سوزان دمید

— ◆ —

بگفتا که «فرمان عالم ز ماست
به قرآن، چنین اقتداری رواست

چو مهدی بیاید، زمینش دهیم
به هر دل هراسی ز دینش نهیم

ز ایران به لبنان بریم این گهر
بماند به مردم دلی پرشرر

مبادا ز ایران سخن سر کنید
دل از مهر میهن تهی تر کنید»

بگفتا: «تو مردم چرا خوانده‌ای؟
به میدان خون از چه رو رانده‌ای؟

چرا کوچه را پر ز آوا کنی؟
چرا آتشی تازه برپا کنی؟

بمان تا زمانی دگر، ای پسر
برآید ز شب‌های ایران سحر»

بگفتم: گنه بر ستم‌پیشه باد
 نه بر آن که در دل امیدی نهاد
 رجزخوان به دنیا شرر می‌فشاند
 ز هر سو بلایی به دامن نشاند
 در آن سوگ، مادر به پا مانده بود
 به یادش سرودی ز غم خوانده بود
 ز مادر شنیدم که روزی سپید
 برآید ز این شب به صدها امید
 پدر گفت: «عزیزم به دل‌ها نمرد
 چراغی به شب‌ها فروزان سپرد»
 نه آن رهبر از داغ یاران شکست
 به فردای روشن دگر دل بیست

— ◆ —

بگفتم: در این شب سحر می‌رسد
زمستان ما هم به سر می‌رسد
کنارت بمانم به میدان دلیر
نترسم ز زندان و زنجیر و تیر
نه خونم زیاران میهن‌سَر است
نه جانم ز آنان گرامی‌تر است
خرد را به میدان ایران برم
چراغی به شب‌های زندان برم
نه جویای خونم، نه در بند کین
نخواهم ستم را دگر بر زمین
به قانون سپارم ستم‌پیشه را
نگه دارم از کینه اندیشه را

— ◆ —

به مشروطه با عشق دل بسته‌ام
ز بیداد و خودکامگی خسته‌ام

به رأیی که آزاد مردم دهند
بر او تاج شاهی به شادی نهند

دگر باره ایران جوانی کند
جهان را پُر از مهربانی کند

ز دانش چراغی فروزان زنیم
ز ویرانه با هم گلستان کنیم

نکو فکر و گفتار و کردار باد
به ایران، به هر خانه، گلزار باد

رهانیم از این بند، ایران خویش
به دانش بریم این وطن را به پیش

دفتر چهارم

در دفاع از امید

خاطره، میهن و پیمان زندگی



سیمرغ؛ تصویر پایداری و برخاستن

بگفتا رفیقی: «امیدت کجاست؟
در این تیرگی، صبح روشن کجاست؟
دلار از زمین تا فلک پر کشید
ز رخسار مردم، تبسم رمید
به هر خانه‌ای رنج و اندوه و درد
به هر چهره‌ای مانده از غصه گرد
تو اکنون طیبی، برون از وطن
چه دانی ز احوال این مرد و زن؟

چه داری که روشن بُود جان تو؟
کجا ریشه دارد گلستان تو؟»

بگفتم: من ایران به جان پرورم
ز دریای غم سر برون آورم

به هفت، انقلاب آمد، آتش فزود
ز من کودکی را به یک دم ربود

به نُنه، جنگ و آتش به جانم رسید
دلم داغ میهن به هر سو کشید

پدر دل به پیکار دشمن نهاد
که میهن بماند سرافراز و شاد

به همراه او، زیر باران نار
تنم پخته شد، شد دلم استوار

چنان کرگدن گشته‌ام سخت پوست
که بر زخم میهن، دلم چاره‌جوست

نیارد به جانم سیاهی گزند
نخواهم شدن پیش ظلمت نژند

اگر یک تنم، باز در سنگرم
نلرزم، که در راه حق یاورم

کنون دست یاران به دستم نشست
ز پیوند ما پشت ظلمت شکست
هزاران خزان بر درختان گذشت
ولی سبزه از ریشه‌ها بازگشت

ستون‌های دیرین ما را ببین
هنر را در این خاک نقش‌آفرین

ز شاپور تندیس والا به پاست
که تاریخ ما در همین صخره‌هاست

ببین در جهان، مرد و زن نامدار
ز ایران، به دانش، به فرهنگ و کار

چو سیمرغ، ایران برآرد نفس
رهاند ز بیداد، جان از قفس

به فردای ایران نظر دوختم
چراغی ز دانش برافروختم



من از نقش فردا سخن می‌دهم
به هر خشت آن جان و تن می‌دهم

پدر را به تاریخ باید سپرد
پسر را به کردار باید شمرد

کنارش در این راه، همدل شویم
به هر گام، با داد و دانش رویم

بود رأی مردم نگهبان ما
خرد، داد و دانش، سه پیمان ما

اگر رأی مردم به شاهی رسید
وگر راه جمهور را برگزید،

سر از حکم ملت نباید کشید
بباید به هر دل فروغ آفرید

نه زن خوار گردد، نه مردی اسیر
به قانون برابر، وزیر و فقیر

نگهبان هر مرز ایران شویم
به هم، سد هر موج توفان شویم

جدا دین ز فرمانروایی کنیم
 وطن را پر از روشنایی کنیم

ز چپ تا به راست، از خرد هم صدا
 که ایران بماند در این ره به پا

ز هر حزب و هر دسته، دانا رسد
 به مجلس، صدایی ز هر جا رسد

مبادا کسی مزد مردم بُرد
 نه بر جان حیوان ستم گسترد

نگهبان دریا و هامون شویم
 به دانش ز بیراهه بیرون شویم

ز سرمایه، دانش، ز نیروی کار
 شود خاک ایران، سراسر بهار

ز وامی کلان رونق آید پدید
 به دانش توان طرح آن را کشید

یهودی، عرب، هر دو یاران ما
 بجویم از این پس به گیتی صفا



درودی فرستم به همسایگان
 که گردد جهان پر ز آزادگان
 نباشد جهان را ز ایران گزند
 بماند به گیتی وطن سربلند
 دبستان به دختر دهد بال و پر
 به کابل درخشد چراغ هنر
 به دوشنبه شادی، به باکو بهار
 نه تنگی بماند، نه غم یادگار
 نماند ستمگر به گیتی سوار
 نباشد کسی را ز دزدی وقار
 نگردد دل از رنج و غم ناامید
 که در تیرگی هم درخشد نوید
 بیا تا به ایران دگر جان دهیم
 به دانش، به هر خانه سامان دهیم
 به نیروی کار، این وطن زنده باد
 خرد رهنما، مردم آزاد و شادا!

دفتر پنجم

گفت‌وگو درباره پهلوی پلاس

آزادی، قانون و رأی مردم



ایران فردا؛ دانش، کار و زندگی

بگفتند: کاین شور و این یاوری
چه دارد به جز خواب و افسونگری؟
ز فریاد «مرگ» از کران تا کران
هراسان شود جان ما هر زمان
به چپ مرگ گویند و بر شیخ هم
مبادا که فردا فزاید ستم
سپاهی، مجاهد، هراسان شوند
مبادا به فردا، به زندان شوند

مبادا که ساواک آید به کار
 شود سهم هر شاعری چوب و دار
 یکی حزب و فرمان یک شهریار
 نماند دلی شاد از این روزگار
 همان راه دیروز را سر کنیم
 جهان را به اندیشه بهتر کنیم
 بگفتم: از آن روزگاران مگو
 مگر با خرد، حال ایران بجو
 نه هر کار پیشین سراسر خطاست
 نه هر کس که دلبسته شد، بی خطاست
 شه از خاک ایران، سفر برگزید
 که بر تخت، از خون نجوید امید
 ببین از چه ویرانه، شهری دمید
 ز دانش، به ویرانه رونق رسید

ببین راه و صنعت، ببین کشتزار
 ببین جوی دانش در این روزگار
 به دانش، وطن را توان داده‌اند
 ز هر سو رهی نو نشان داده‌اند
 بگفتند: قلم را شکستن چرا؟
 به دانا چنین کینه بستن چرا؟
 بگفتم: قلم را گرامی بدار
 به آزادی‌اش، جان ایران سپار
 نه زندان گشاید گره از وطن
 نه از بند و زندان بروید چمن
 یکی دل به فرمان مسکو سپرد
 وطن را به سودای بیگانه برد
 یکی دین و دولت به هم می‌تنید
 که جز حکم خود، رأی مردم ندید

مجاهد، دو باور به هم می‌تنید
 وز آن همدلی، آتشی شد پدید
 چنان شورشی آتشی برفروخت
 که ایران از آن آتش و غم بسوخت
 به پنجاه‌وهفت آنچه آمد به سر
 ز خاکسترش مانده ما را شرر
 چه می‌شد اگر صبرمان می‌فزود؟
 بسا راه دیگر به ما رخ نمود
 چو آن کاخ سرخ از توان می‌فتاد
 بسا بر وطن، بخت رو می‌گشاد
 بگفتم: ز دیروز، عبرت بریم
 به فردای آزاد، ره بسپریم
 به دانش، به میهن، به فرهنگ و داد
 توان مملکت را ز نو پی نهاد

نه دین را به فرمان دولت نهیم
 نه دولت به فتوای ملا دهیم
 ز پایین به بالا رسد اختیار
 به قانون شود کارمان استوار
 نه فرمان ز بالا، نه رأی به زور
 نه بندی که خامش کند بانگ شور
 چو ملت به رأیش شهی برگزید
 نباید سر از حکم قانون کشید
 چو ملت به دانش توانا شود
 همان دولتش هم شکوفا شود
 همه پیش قانون برابر شویم
 به فرهنگ و دانش توانگر شویم
 نه از چپ هراسان، نه از راست بیم
 به ایران و آینده دل می دهیم

— ◆ —

نه با کینه، ایران بنا می‌کنیم
به هم خانه را پر صفا می‌کنیم

هنوز از همان راه کج دم زنند
به هر چرخ نو، چوب کین افکنند

چو این چرخ سنگین بیاید به کار
شود چوب کین زیر آن تار و مار

بیا دست یاری به ما باز ده
به فردای ایران، سرآغاز ده

به دانش وطن را گلستان کنیم
به کوشش، شبش را چراغان کنیم

چو خورشید تابان برآید ز کوه
رود تیرگی، زنده گردد شکوه

— ◆ —

یادداشت تدوین و مآخذ

این کتاب پنج بخش و ۲۱۸ بیت دارد. دو فایل مصور «گفت‌وگو درباره پهلوی پلاس» متن یکسان داشتند و در این مجموعه یک بار آمده‌اند. ارجاع نام‌ها در بیت‌های پیشین به همان صورت متن اصلی حفظ شده است؛ مخاطب همراهی سیاسی شاعر، شاهزاده رضا پهلوی است.

گفت‌وگوها و تصاویر، بازآفرینی شاعرانه‌اند. روایت رویدادها، داورهای تاریخی و آرزوهای سیاسی بیان دیدگاه شاعر است و این تدوین به معنای راستی‌آزمایی مستقل همه اشاره‌های خبری نیست. صدای پدر و مادر در شعر به همه خانواده‌ها تعمیم داده نمی‌شود.

متن پایه: «امید»، «ادامه مثنوی؛ ثبات ناپایدار و پیمان بازسازی»، «بخش تازه امید»، «در دفاع از امید» و «ادامه مثنوی؛ پهلوی پلاس»؛ نسخه‌های PDF ارسالی شاعر، ۱۹ اکتبر ۲۰۲۶.

مرجع سبک: «مثنوی پیمان و منوچهر؛ دفتر نخست: دیدار دوباره» و «جایزه آزادی فرانکفورت و شاهزاده رضا پهلوی»، از گوگل‌درایو شاعر.

مرجع پیوستگی فکری: «بازسازی امید پس از شوک سیاسی»، از گوگل‌درایو؛ و مقاله «پهلوی پلاس چیست؟» در وب‌سایت شاعر. این منابع برای شناخت دیدگاه مؤلف استفاده شده‌اند.

تصاویر این نسخه نمادین‌اند. جلد و چهار تصویر داخلی با کمک هوش مصنوعی تهیه شده و تصویر سیمرغ دفتر چهارم از نسخه ارسالی «در دفاع از امید» برگرفته شده است.

مثنوی پیمان و منوچهر

جایزه آزادی فرانکفورت

بازسازی امید پس از شوک سیاسی

پهلوی پلاس چیست؟